بسم الله الرحمان الرحیم

لطفا فریب نخورید

إِنَّ ٱلشَّيطَانَ لَكُم عَدُوّ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدعُواْ حِزبَهُۥ لِيَكُونُواْ مِن أَصحَبِ ٱلسَّعِيرِ (بى گمان، شيطان دشمن شماست، پس او را [جداً] دشمن بداريد؛ [زيرا] جز اين نيست كه او (شيطان) گروه خويش را فرا مى‌خواند تا [سرانجام] از اهل آتش شوند) (فاطر/6)

وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ أَعمَٰلُهُم كَسَرَابِ بِقِيعَة يَحسَبُهُ ٱلظَّمانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُۥ لَم يَجِدهُ شَيا وَوَجَدَ ٱللَّهَ عِندَهُۥ فَوَفَّىٰهُ حِسَابَهُوَٱللَّهُ سَرِيعُ ٱلحِسَابِ ( نور/31)

كافران، كارهايشان همانند سرابى است كه شخص تشنه آن را آب مى‌پندارد؛ ولى وقتى به سراغ آن مى‌رود، آبى نمى‌يابد و خداوند را نزد كارهاى خود مى‌يابد كه به حسابش مى‌رسد و خدا به سرعت به حسابها مى‌رسد.

فهبنی صبرت علی عذابک، فکیف أصبر علی فراقک (اى خدا و آقا و مولا و پروردگارم! چنانم به حساب آور كه بر عذابت شكيبایى کنم، با فراقت چگونه بسازم، و اى خداى من! گیرم که سوزندگى آتشت را تحمّل كنم، چگونه چشم بستن از كرمت را برتابم؛ يا چگونه با امید به عفوت در آتش، سكونت گزينم؟)!

هر وقت از خدا حرف می زنیم باید نگاه درستی داشته باشیم از نگاههایی که تا به حال یادگرفتیم ابتدا رهاشویم خدا یعنی همان حقیقتی که هر روز براش وقت می زاری چون همه ما دنبال لذت وبقاء هستیم (توجه لذت و بقاء نامحدود) پس نگاه واقع‌گرا، نگاهی است كه به توحيد اصالت مي‌دهد و در نتيجه هر تفكري كه به پديده‌هاي متكثر عالم اصالت دهد و براي آن‌ها نقش و تأثير استقلالي قائل باشد، تفكر غير واقع‌گرا و وَهمي است،

هرکاری هم که انجام می دهیم چه تدریس چه تحصیل چه خوردن چه خوابیدن و...آخرش برای لذت و بقاء است لذت و بقاء نامحدود را نمی شود براش استدلال آورد یا تصورش کرد فقط باید پیداش کنی در شلوغیهای درونت تمام رنجهای ما وبیماریهای ما بر می گردد به اینکه وحدت درونمان حاکم نیست وحدت حد ندارد لذا مقابل اوفقط باید سجده کرد و با او عاشقانه حرف زد.

پيش از اين ها فكر مي كردم خدا / خانه اي دارد كنار ابرها
مثل قصر پادشاه قصه ها / خشتي از الماس و خشتي از طلا
رعد و برق شب، طنين خنده اش / سيل و طوفان، نعره ي توفنده اش
هيچ كس از جاي او آگاه نيست / هيچ كس را در حضورش راه نيست
پيش از اينها خاطرم دلگير بود / از خدا ، در ذهنم اين تصوير بود
آن خدا بي رحم بود و خشمگين / خانه اش در آسمان، دور از زمين
بود، اما در ميان ما نبود / مهربان و ساده و زيبا نبود
در دل او دوستي جايي نداشت / مهرباني هيچ معنايي نداشت
هر چه مي پرسيدم، از خود، از خدا / از زمين، از آسمان، از ابرها
زود مي گفتند: اين كار خداست / پرس و جو از كار او كاري خطاست
هر چه مي پرسي ، جوابش آتش است / آب اگر خوردي، عذابش آتش است
تا ببندي چشم، كورت مي كند / تا شدي نزديك، دورت مي كند
كج گشودي دست، سنگت مي كند / كج نهادي پاي، لنگت مي كند
تا خطا كردي، عذابت مي كند / در ميان آتش، آبت مي كند ...
با همين قصه، دلم مشغول بود / خوابهايم ، خواب ديو و غول بود
خواب مي ديدم كه غرق آتشم / در دهانِ شعله هاي سركشم
در دهان اژدهايي خشمگين / بر سرم باران ِگُرزِ آتشين ...
نيّت من، در نماز و در دعا / ترس بود و وحشت از خشم خدا
هر چه مي كردم، همه از ترس بود / مثل از بر كردن يك درس بود
مثل تمرين حساب و هندسه / مثل تنبيه مدير مدرسه
تلخ، مثل خنده اي بي حوصله / سخت، مثل حل ِّ صدها مسئله
مثل تكليف رياضي سخت بود / مثل صرفِ فعل ماضي سخت بود
تا كه يك شب دست در دست پدر / راه افتادم به قصد يك سفر
در ميان راه، در يك روستا / خانه اي ديدم، خوب و آشنا
زود پرسيدم : پدر، اين جا كجاست ؟ / گفت : اين جا خانه ي خوب خداست !
گفت اين جا مي شود يك لحظه ماند / گوشه اي خلوت، نمازي ساده خواند
با وضويي، دست و رويي تازه كرد / با دل خود، گفت و گويي تازه كرد
گفتمش: پس آن خداي خشمگين / خانه اش اين جاست؟ اين جا، درزمين؟
گفت : آري، خانه ي او بي رياست / فرش هايش از گليم و بورياست
مهربان و ساده و بي كينه است / مثل نوري در دل آيينه است
عادت او نيست خشم و دشمني / نام او نور و نشانش روشني
خشم، نامي ازنشاني هاي اوست / حالتي از مهرباني هاي اوست
قهر او از آشتي ، شيرين تر است / مثل قهرِ مهربانِ مادر است
دوستي را دوست، معني مي دهد / قهر ما با دوست، معني مي دهد
هيچ كس با دشمن خود، قهر نيست / قهريِ او هم نشان دوستي است ...
تازه فهميدم خدايم، اين خداست / اين خداي مهربان و آشناست
دوستي، از من به من نزديك تر / از رگِ گردن به من نزديك تر
آن خداي پيش از اين را باد برد / نام او را هم دلم از ياد برد
آن خدا مثل خيال و خواب بود / چون حبابي، نقش روي آب بود
مي توانم بعد از اين، با اين خدا / دوست باشم، دوست، پاك و بي ريا
مي توان با اين خدا پرواز كرد / سفره ي دل را برايش باز كرد
مي توان درباره ي گل حرف زد / صاف و ساده، مثل بلبل حرف زد
چكه چكه مثل باران راز گفت / با دو قطره، صد هزاران راز گفت
مي توان با او صميمي حرف زد / مثل ياران قديمي حرف زد
مي توان تصنيفي از پرواز خواند / با الفباي سكوت آواز خواند
مي توان مثل علف ها حرف زد / با زبان بي الفبا حرف زد
مي توان در باره ي هر چيز گفت / مي توان شعري خيال انگيز گفت